



## در بودیسم

### در بودیسم

منبع: اینترنت

ترجمه: یاسمین الخنساء

بودیسم وجود "خود ابدی" را که از یک زندگی به زندگی دیگر ره می پیماید، انکار می کند و معتقد است تصور وجود یک "خود زنده" (existing self) تنها از طریق تجمع پنج بخش هستی ساز- اسکندها- به دست می آید. این پنج بخش مداوماً در حال ایجاد شدن بوده و دارای ارتباطی کاربردی و علت و معلولی می باشند:

۱. روپه: مادیت یا شکل
  ۲. ویدنا: احساس که از راه ارگان های حسی بدن برانگیخته می گردند
  ۳. سنا: ادراک یا فراگرد طبقه بندی و قضاوت در مورد تجارب زندگی
  ۴. سنکاره: ساختارهای ذهنی، نیروهایی که فعالیت روحی فرد را سبب می شوند
  ۵. ونیانه: دانستگی، احساس آگاهی از موضوع حسی یا ذهنی.
- اسکندها دارای جوهری جاودانه یا "خود" نمی باشند، ابدی نیستند و همواره در تغییرند، اما بنا به دستور قانون کارما، تناسخ امری اجتناب ناپذیر می نماید. هنگامی که در مورد تفاوت های بین انسان ها در طول عمر از بودا سؤال شد، چنین گفت: "ای جوان، کردار آدمی متعلق به اوست. او وارث عمل خویش است و با او شکل می گیرد. تو گویی آن ها قوم و خویش وی می گردند و همواره او را همراهی می نمایند. به خاطر دار که این کردار توست که تو را خوار نموده و یا بزرگ می دارد." بنابراین اگر "خود" واقعی در میان نیست، چه کسی نتیجه اعمال فرد را در طول زندگی درو می کند؟ بودا می گوید که تنها کارما از یک زندگی گذر نموده و به دیگری ره می سپارد. برای توضیح این گذار، وی از نور شمع سخن می گوید که از شمع دیگری گرفته شده بدون آن که از خود جوهری نورانی داشته باشد. به همین شکل تولد و زایش مجدد بدون انتقال "خود" از یک بدن به دیگری اتفاق می افتد. ارتباط زندگی کنونی و بعدی دارای ربطی علی و سببی است. در گارلند سوترا چنین می خوانیم:

"بنابر آن چه می کنند، عقوبت می بینند؛ و او که می کند، از خود وجودی ندارد؛ بودا چنین می آموزد." کتاب مردگان تیبتان نقل قول های گوناگونی را از تجارب حاصله در باردو (bardo) - موقعیت میانی دو زندگی جسمانی - مطرح می سازد: "فرد در گذشته دسته ای از خصوصیات فردی خود را پس از مرگ حفظ می کند." اگرچه در این صورت



می رود، لذا عنصر روحی - ذهنی وجود نخواهد داشت تا به زندگی بعدی راه یابد. فرد تازه وارد هیچ خاطره ای از زندگی گذشته خود و آسپارش به قلمرو باردو ندارد. نکته مهم دیگر آن است که بسیار به ندرت امکان دارد که فرد مجدداً در قالب انسانی به این جهان بازگردد. بودا در چیگالا سوتا چنین می آموزد:

"دوستان راهب من، گمان کنید این زمین پهناور سراسر دربستر آب خفته باشد. مردی یوغی را که یک سوراخ دارد در آن پرتاب کند. باد شرق آن را به غرب براند و باد غرب آن را به سمت شرق روانه سازد. باد شمال آن را به جنوب بفرستد و بادی از جنوب به شمال کوچش دهد. لاک پشت دریایی کوری نیز در این تلاطم روزگار می گذراند که هر چند صد سال به سطح آب می آید. اکنون به من بگویید: آیا آن لاک پشت دریایی کور که هر چند صد سال به سطح آب سرک می کشد، به آن یوغ با یک سوراخ دست خواهد یافت؟ این تنها یک تصادف نادر خواهد بود. همچنین است داستان دستیابی دوباره به قالب انسانی پس از مرگ؛ و چنین است امکان ظهور مجدد یک تااگاتا (واژه اسطوره ای سانسکریت بودا) آن چنان بیدار و دانا در جهان ناسوت."

با این گفته ها اگر به اندازه گیری احتمال دستیابی به قالب انسانی پس از مرگ بپردازیم و سطح "این زمین پهناور" را تنها مساحت هند بپنداریم، می توان نتیجه گرفت شانس وقوع آن یک در دوره زمانی ۵ در ۱۰<sup>۱۶</sup> سال (۵ با ۱۶ صفر) می باشد. این عدد ۵ میلیون بار از عمر دنیا بیشتر است.

به روشنی نمی توان گفت آن چه در واقع بعد از مرگ باقی می ماند چیست؟ اما در این کتاب از یک "جسم معنوی" سخن به میان آمده است که مشاهدات و رویدادهای پس از مرگ نمی تواند به آن آسیبی برساند:

"هنگامی که پس از مرگ آن "دید نو" را لمس کردی، ترس به خود راه مده، و هیچ باک مکن، که تو را جسمی معنوی است از شعور. نمی میرد حتی اگر دست به کشتن آن رود و یا منقطع گردد. زیرا در حقیقت تو صورت ذاتی و شکل طبیعی "نه-خود" (فنا و نیستی) هستی؛ پس تو را ناشادی از مصدومیت دلیلی نیست. خدایان مرگ، از نیروی فطری معرفت تو برخاسته اند و آنان را در اصل ذاتی نیست."

بنا بر آیین بودا، شرایط فرد در گذشته پس از مرگ هر چه که باشد، آن هسته نهشتی شخصی او، قبل از تولد از بین



"تولد مبدأ نیست و مرگ نیز پایان راه. وجود لایتناهی است و چرخه ای که نقطه آغاز ندارد. مرگ هست، زندگی هست، هر آمدنی را رفتنی لازم.





### تناسخ در دائوئیسم

مفهوم تناسخ می بایست بعد از قرن ششم قبل از میلاد در مکتب دائو ظهور کرده باشد زیرا که از آن در پند آموزهای دائو-دچینگ به ندرت سخن به میان آمده است. اگرچه به وضوح نمی توان دریافت که چه چیزی تناسخ می کند، عنصری این راه را می پیماید. در مهم ترین کتاب آسمانی دائو-چانگ دزو، قرن چهارم قبل از میلاد- چنین آمده است: "تولد مبدأ نیست و مرگ نیز پایان راه. وجود لایتناهی است و چرخه ای که نقطه آغاز ندارد. مرگ هست، زندگی هست، هر آمدنی را رفتنی لازم. از هر کدام می گذری و صورت آن را نمی بینی، که دروازه خداوند است."



### تناسخ در تفکر مدرن

با ورود مفهوم شرقی تناسخ به اروپا معنای آن دگرگون شد. در قرون وسطی از آن برای بنیان نهادن برخی مکتب های پنهان مانند هرمتیسم و کاتاریزم- که خود این مفهوم را از نئو-پلاتونیسم کسب کرده بودند- استفاده شد. با آغاز قرن ۱۹ و ظهور عرفان و علم شناسایی طبیعت و ماهیت انسانی در غرب، موجی از استقبال و پذیرش تناسخ بروز کرد. پس از آن معلمان مذهبی شرقی از راه رسیدند و جنبش "عصر جدید" به راه افتاد و نتیجتاً گستره قبول آن در جامعه کنونی فراخ تر گردید.

اما تناسخ مدرن با آن چه که در مذاهب شرقی مطرح بود، تفاوت های اصولی فراوانی دارد.

اما تناسخ مدرن با آن چه که در مذاهب شرقی مطرح بود، تفاوت های اصولی فراوانی دارد. دیگر تناسخ زحمت و شکنجه ای نیست که انسان به هر قیمتی و با از بین بردن فردیت خود از آن رهایی جوید، بلکه "عصر جدید" آن را پیشرفت غایی روح بشر به سوی سطوح متعالی تر آگاهی روحانی می داند. در نتیجه، آن چه که تناسخ می کند، عنصر غیر فردی آتمان نیست، بلکه موجودیتی است که "روح" نام دارد؛ موجودیتی که از ویژگی های فردیت انسان حفاظت کرده و به زندگی بعد منتقل می شود. این دگرگونی مشخصاً از تمایل به انطباق مفهوم تناسخ و نوع تفکر غربی که بر "فردیت" انسان صحه می گذارد، سرچشمه می گیرد. در حالی که بنا بر مفهوم شرقی آن، عنصر فردی نمی تواند در طول زندگی سفر کند. عقیده به تناسخ آتمان تصویری بسیار انتزاعی بود، در حالی که غرب به مدل معتدل تری نیاز داشت

آن چه گذشت، نگاهی بود اجمالی به مفهوم تناسخ در برخی عقاید مذاهب شرق: برهمن ها، اوپانیشادها، هندوئیسم، بودیسم و تائوئیسم .

اسفار پی در پی و گونه گون انسان به این جهان خاکی از پیچیده ترین تفکراتی است که در قرن ها قبل از میلاد مسیح ریشه داشته و ردپایی آشکار و شگرف در معنویت عصر جدید نیز برجای گذاشته است. معانی وانگارهای بس متفاوتی از تناسخ و چگونگی آن در مذاهب بزرگ دنیا مطرح گردیده است. انباشتگاه کردار بشر، گاه پروشا، آتمان- برهمن، گاه خود، و زمانی روح نام گرفته است که در طول زمان ها و حیات ها ره می پیماید، می آید و می رود و بذره های بسیاری می دهد؛ اما آن چه را که می توان برداشت نمود، ثمره آن است. ثمره ای که بنی آدم را به دستیابی به آن چه کمالش نامیده اند سوق می دهد.

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مُردم به حیوان سر زدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا برآرم از ملائک بال و پر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو	کلّ شیء هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک پران شوم	آنچه در وهم ناید آن شوم
پس عدم کردم عدم چون ارغنون	گویدم انا الیه راجعون